**ترجمه تفسير الميزان    ج‏11    500**

[وعده به مؤمنان در مقابل وعيدى كه به كافران داده شد]

" مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ".

كلمه" مثل" به معناى توصيفى است كه موصوف را ممثل و مجسم نمايد.

در آيه شريفه وعده جميلى را كه در قبال وعيد كفار به مردم پرهيزگار اختصاص داده بيان مى‏كند، تا هم آن را بيان كرده باشد، و هم اينكه زمينه براى خاتمه كلام كه خلاصه‏گيرى از نتيجه سعى كفار و مؤمنين در مسير بسوى پروردگار و بازگشتشان بسوى اوست، فراهم گردد.

و اگر در قبال كفار متقين را قرار داد، با اينكه مى‏بايست مؤمنين را قرار داده باشد، بدين منظور است كه اشاره كند بر اينكه كسانى به اين عاقبت حسنى نائل مى‏آيند كه علاوه بر ايمان، عمل صالح هم داشته باشند، چون اگر ايمان به خدا داشته باشند و عمل صالح نكنند مؤمن به خدا و كافر به آيات او خواهند بود.

و از جمله اشارات لطيفى كه در اين آيه به كار رفته اين است كه در مقابله اول ميان مؤمنين و مشركين، از آنان به" متقون" و از اينان به" الذين كفروا" تعبير كرده، و در آخر از آنان به" الذين اتقوا" و از اينان به" كافرون" تعبير نموده است.

و بعيد نيست كه در اين اختلاف تعبير اشاره باشد به اينكه فعل ماضى" اتقوا" و" كفروا" و صفت" متقين" و" كافرون" در اينجا يك مدلول دارند، و مجموع اعمالشان در دنيا يك عمل اعتبار شده است، و لازمه آن اين است كه يك بار بودن عمل عين استمرار آن باشد، و به اين اعتبار تعبير" الَّذِينَ كَفَرُوا" و" الَّذِينَ اتَّقَوْا" كه دلالت بر صدور فعل دارد با تعبير" كافرون و متقون" كه دلالت بر اتصاف و استمرار مى‏كند يك مفاد را مى‏رسانند، و آن عبارتست از منحصر ساختن موصوف بر صفتش، و اينكه يك دسته فقط كفر مى‏ورزند و دسته ديگر فقط در

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 501

راه ايمان قدم برمى‏دارند، و اما آن كسانى كه اعمالشان و كفر و ايمانشان استمرار نداشته هر لحظه عوض مى‏شود، مدتى كفر از ايشان سرمى‏زند سپس مبدل به ايمان مى‏گردد، و يا چندى بر طريق ايمانند، سپس به كفر مى‏گرايند و خلاصه هنوز بر يك طريق معين استوار نشده‏اند، از سياق اين آيات خارج‏اند، و روى سخن در اين آيات با آنان نيست- دقت فرمائيد.

اين را نيز بايد خاطرنشان سازيم كه در آيات قبلى وجوه مختلفى از التفات به كار رفته بود، مانند" كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ" كه در آن خداوند متكلم مع الغير و در" بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ" غايب اعتبار شده است، و باز در جمله‏" فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا" متكلم وحده و در جمله‏" وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ" غايب اعتبار شده است، و وجه آن روشن است، چون تعبير به مثل" ارسلناك" كه خداوند متكلم با غير اعتبار شده است بدين جهت بوده كه دلالت كند بر اينكه در اين ميان وسائطى مثلا از قبيل ملائكه وحى دخالت دارند، و در جمله‏" بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً" كه خداوند غايب اعتبار شده است براى اين بوده كه دلالت كند بر اينكه هر امرى چه با واسطه و چه بدون واسطه به مقام الوهيت خداى تعالى كه قيوم بر هر چيز است برگشت مى‏كند.

و تعبير به مثل‏" فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ" براى دلالت بر اين است كه خداى تعالى در حقيقت واسطه‏اى كه شريك و يا شفيع او باشد ندارد، آن چنان كه كفار ادعا مى‏كنند.

آن گاه جمله‏" تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ" همانطور كه گفتيم اشاره مى‏كند به سرانجام كار دو طائفه، و با اين جمله بحث در پيرامون مؤمنين و مشركين از نظر آثارى كه حق و باطل در عقايد و اعمالشان دارد خاتمه مى‏يابد.

و بخاطر داريد كه گفتيم اين آيات نه‏گانه كه مورد بحث ما است تتمه آيات ده‏گانه قبل است كه با آيه‏" أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً ..." شروع مى‏شد.

بحث روايتى‏

در تفسير عياشى خالد بن نجيع از جعفر بن محمد (ع) روايت كرده كه در ذيل آيه‏" أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" فرمود: به محمد بن عبد اللَّه (ص) نيز قلوب طمانينه مى‏يابند، چون او ذكر خدا و حجاب خداست‏[[1]](#footnote-1).

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 502

مؤلف: در آيه‏" قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا" نيز رسول خدا (ص) ذكر ناميده شده.

[رواياتى در ذيل جمله:" أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" و بيان اينكه پيامبران (صلى اللَّه عليه و آله) و اهل بيت او (عليهم السلام) مصاديق ذكر خدايند]

و در الدر المنثور است كه ابو الشيخ از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (ص) وقتى آيه‏" أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" نازل شد رو به اصحابش نموده فرمود:

هيچ مى‏دانيد معناى اين آيه چيست؟ عرض كردند: خدا و رسولش داناتر است. فرمود: كسى به ياد خدا است كه خدا و رسولش را و اصحاب مرا دوست بدارد[[2]](#footnote-2).

و در تفسير عياشى روايت كرده كه نزد رسول خدا (ص) آيه‏" الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" را تلاوت كردم، حضرت فرمود: اى پسر ام سليم هيچ مى‏دانى اينان چه كسانيند؟ عرض كردم چه كسانى هستند يا رسول اللَّه؟ فرمود: ما اهل بيت و شيعيان ما.

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از على بن ابى طالب (ع) از رسول خدا (ص) روايت كرده كه فرمود: وقتى اين آيه نازل شد حضرت فرمود: اينها كسانيند كه خدا و رسولش و اهل بيت رسولش را به راستى، نه به دروغ دوست بدارند، و مؤمنين را شاهد و غايبشان را دوست بدارند، آرى بياد خداست كه يكديگر را دوست مى‏دارند[[3]](#footnote-3).

مؤلف: همه اين روايات از باب تطبيق مصداق بر عام است. آرى رسول خدا (ص) و اهل بيت طاهرينش و برگزيدگان از صحابه و مؤمنين، مصاديق ذكر خدايند، چون خدا بوسيله ايشان بياد مى‏آيد. و اما آيه شريفه اعم است و بر هر يادى دلالت دارد.

[چند روايت در باره شجره طوبى در ذيل جمله:" طُوبى‏ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ"]

و در تفسير قمى از پدرش از محمد بن ابى عمير از هشام بن سالم از ابى عبد اللَّه (ع) روايت شده كه در ضمن حديث معراج، رسول خدا (ص) فرمود:

ناگهان درختى ديدم كه اگر مرغى را روانه كنند كه دور آن پرواز كند و تا هفتصد سال پر بزند، دور آن را نمى‏پيمايد و در بهشت هيچ منزلى نيست مگر آنكه از آن درخت يك شاخه در آن خانه سركشيده از جبرئيل پرسيدم اين چه درختى است؟ گفت درخت طوبى است، كه خداى تعالى فرموده‏" طُوبى‏ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ"[[4]](#footnote-4).

مؤلف: اين معنا به طرق بسيارى روايت شده كه در پاره‏اى از آن طرق چنين آمده:

جبرئيل از ميوه آن درخت چيده به من داد، من آن را خوردم، خداوند آن را به پشت من منتقل‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 503

كرد، وقتى به زمين پايين آمدم با خديجه هم بستر شدم، و او به فاطمه باردار شد، و از آن به بعد هيچوقت فاطمه را نديدم مگر آنكه بوى درخت طوبى را از او استشمام كردم.

و در كتاب خرائج آورده كه رسول خدا (ص) به فاطمه (ع) فرمود: اى فاطمه بشارتى از ناحيه پروردگارم در خصوص برادرم و پسر عمويم به من رسيده و آن اين است كه خداوند فاطمه را به على تزويج كرده و به رضوان خازن بهشت دستور داد تا درخت طوبى را تكان دهد، و آن به عدد دوستداران اهل بيت من رقعه‏هايى حمل كرد، پس ملائكه‏اى از نور خلق كرد، و به هر ملك خطى و رقعه‏اى داد، و چون قيامت بپا شود و اهلش جابجا شوند دوستدارى از دوستداران ما نمى‏ماند مگر آنكه يكى از آن رقعه‏ها را به او مى‏دهند، كه سند برائت از آتش دوزخ است‏[[5]](#footnote-5).

مؤلف: و در تفسير برهان از موفق بن احمد روايت كرده كه در كتاب مناقب به سند خود از بلال بن حمامه از رسول خدا (ص) نظير اين معنا را نقل كرده است. و نيز اين معنا را از ام سلمه و سلمان فارسى و على بن ابى طالب نقل كرده، و در آن چنين آمده كه:

وقتى خداوند ملائكه را بر تزويج فاطمه به على بن ابى طالب گواه گرفت، دستور داد تا درخت طوبى بار خود را نثار كند، و آنچه از زيور و زينت داشت فرو ريزد. درخت طوبى آنچه را داشت نثار كرده، ملائكه و حور العين آنها را جمع كردند تا به يكديگر هديه داده، و تا قيامت به يكديگر افتخار نمايند.[[6]](#footnote-6) قريب به اين معنا را از حضرت رضا (ع) نيز روايت كرده.

و در مجمع البيان از ثعلبى روايت كرده كه به سند خود از كلبى از ابى صالح از ابن عباس نقل كرده كه گفت: طوبى درختى است كه ريشه‏اش در خانه على در بهشت است و در خانه هر مؤمنى يك شاخه از آن وجود دارد. آن گاه گفته است: اين روايت را ابو بصير هم از امام صادق (ع) نقل كرده است‏[[7]](#footnote-7).

و در تفسير برهان از تفسير ثعلبى بطور رفع (بدون ذكر سند) از جابر از ابى جعفر (ع) روايت كرده كه فرمود: از رسول خدا (ص) از معناى طوبى سؤال شد، فرمود: درختى است در بهشت كه ريشه‏اش در خانه على و شاخه‏هايش بر اهل بهشت سايه افكنده. پرسيدند يا رسول اللَّه ما قبلا از تو سؤال كرديم فرمودى ريشه‏اش در خانه من و

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 504

شاخه‏هايش روى سر اهل بهشت است و حالا مى‏فرمايى ريشه‏اش در خانه على و شاخه‏هايش بر اهل بهشت است؟ فرمود: آرى خانه من و على در بهشت يكى است، و يك جا است‏[[8]](#footnote-8).

مؤلف: نظير اين روايت را صاحب مجمع البيان نيز به سند خود از حاكم ابى القاسم حسكانى به سند خود از موسى بن جعفر از پدرش از پدرانش (ع) از رسول خدا (ص) روايت كرده‏[[9]](#footnote-9).

مؤلف: و در اين معنا روايات بسيارى از طرق شيعه و اهل سنت آمده، و از ظاهر آنها بر مى‏آيد كه در مقام تفسير آيه نبوده، بلكه ناظر به بطن آيه است، چون حقيقت معيشت طوبى همان ولايت خداى سبحان است كه از اين امت على (ع) صاحب آن ولايت و اولين گشاينده باب آن است، و مؤمنين اهل ولايت، اتباع و پيروان اويند، و خانه او در بهشت نعيم كه بهشت ولايت است با خانه رسول خدا (ص) يكى است، و تزاحم و اختلافى ميان آن دو نيست- دقت فرمائيد.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير و ابن منذر از ابن جريح روايت كرده‏اند كه در ذيل جمله‏" وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ" گفته است: اين مربوط به آن وقتى است كه رسول خدا (ص) در حديبيه با قريش معاهده بست، و در اول آن چنين نوشت:" بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ" آنها اعتراض كردند كه ما رحمان را نمى‏نويسيم و او را نمى‏شناسيم، و ما در نوشته‏هايمان تنها مى‏نويسيم" بسمك اللهم"، تو نيز بايد چنين بنويسى، اينجا بود كه اين جمله نازل شد[[10]](#footnote-10).

مؤلف: صاحب الدر المنثور اين روايت را از ابن جرير، ابن ابى حاتم، ابى الشيخ، از قتاده نيز نقل كرده، و خواننده محترم مى‏داند كه آيات بطورى كه از سياقش برمى‏آيد كلى است، و صلح حديبيه از حوادث بعد از هجرت است. علاوه بر اينكه سياق خود آيه مورد بحث نيز با اين روايات سازگار نيست، زيرا معنا ندارد يك جزء آيه در باره صلح حديبيه، و ساير اجزايش در باره حوادث ديگر نازل شده باشد.

[رواياتى ديگر در ذيل آيه:" وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ ..."]

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، ابو الشيخ و ابن مردويه از عطيه عوفى روايت كرده‏اند كه گفت: مشركين به رسول خدا (ص) گفتند: چه مى‏شد كوه‏هاى مكه‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 505

را براى ما به راه مى‏انداختى و سرزمين ما را وسيع مى‏كردى، تا در آنجا به كشت و زرع مى‏پرداختيم، و يا مسافت زمين را برايمان قطع مى‏كردى، آن طور كه سليمان براى مردمش بوسيله باد زمين را قطع مى‏كرد، و يا مردگان را جهت ما زنده مى‏نمودى، آن چنان كه عيسى براى مردمش زنده مى‏كرد. خداوند در پاسخشان اين آيه را فرستاد:" وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ ..." تا آنجا كه مى‏فرمايد:" أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا" يعنى آيا هنوز براى مؤمنين روشن نشده است كه ...

به عطيه عوفى گفتند: آيا اين روايت را به يكى از صحابه رسول خدا (ص) نسبت مى‏دهى؟ گفت آرى از ابى سعيد خدرى از رسول خدا (ص) روايت مى‏كنم‏[[11]](#footnote-11).

مؤلف: قريب به اين مضمون روايات ديگرى نيز هست.

و در تفسير قمى مى‏گويد: معصوم فرموده: يعنى اگر قرآنى يافت مى‏شد كه چنين اوصافى داشته باشد همين قرآن است‏[[12]](#footnote-12).

و در كافى از محمد بن يحيى از احمد بن ابى زاهر، و يا شخص ديگر، از محمد بن حماد از برادرش احمد بن حماد از ابراهيم از پدرش از ابى الحسن اول (ع) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: خداى تعالى در كتابش مى‏فرمايد:" وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى‏" و اين ماييم كه كتاب را به ارث برده‏ايم، همان كتابى كه در آنست چيزهايى كه كوه‏ها را به راه مى‏اندازد و شهرها را پاره پاره، و مردگان را زنده مى‏كند ...[[13]](#footnote-13).

مؤلف: سند اين دو روايت ضعيف است.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير از على (ع) روايت كرده كه آيه را بصورت ا فلم يتبين الذين آمنوا قرائت كرده‏[[14]](#footnote-14).

مؤلف: اين قرائت از ابن عباس هم روايت شده‏[[15]](#footnote-15).

و در مجمع البيان است كه على (ع) و ابن عباس و على بن الحسين (ع) و زيد بن على و جعفر بن محمد (ع) و ابن ابى مليكه و جحدرى و

ترجمه تفسير الميزان، ج‏11، ص: 506

ابو يزيد مدنى أ فلم يتبين قرائت كرده‏اند، ولى قرائت مشهور همان‏" أَ فَلَمْ يَيْأَسِ" است‏[[16]](#footnote-16).

و در تفسير قمى است كه در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (ع) آمده كه در تفسير آيه‏" وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ" فرموده: قارعة به معناى نقمت است، و مقصود از جمله‏" أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ" اينست كه عذاب به قوم ديگرى نازل شود، ولى آنان از ديدن و شنيدنش معذب شوند، و آنهايى كه عذاب به آنها رسيده نيز مانند اينها عاصى و كافرند، و با اينكه اينان از ديدن و شنيدن سرنوشت آنان بايد پند بگيرند و از كفر و عصيان دست بردارند، پند نگرفته هم چنان به كفر خود ادامه مى‏دهند تا آنكه وعده‏اى كه خدا به مؤمنين داده بيايد، ايشان را نصرت داده كفار را خوار و ذليل سازد[[17]](#footnote-17).[[18]](#footnote-18)

1. ( 1) تفسير عياشى، ج 2، ص 211، ح 44. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1 و 2) الدر المنثور، ج 4، ص 59، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1 و 2) الدر المنثور، ج 4، ص 59، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 3) تفسير قمى، ج 1، ص 365، ط قم. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1) خرايج. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 2) تفسير البرهان، ج 2، ص 295، ح 27. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 3) مجمع البيان، ج 6، ص 291، ط تهران. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1) تفسير البرهان ج 2، ص 295، ح 30. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 2) مجمع البيان ج 6، ص 291، ط تهران. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 3) الدر المنثور، ج 4، ص 62. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1) الدر المنثور، ج 4، ص 62. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 2) تفسير قمى، ج 1، ص 365، ط قم. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 3) اصول كافى، ج 1، ص 226، ح 7، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 4 و 5) الدر المنثور، ج 4، ص 63. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 4 و 5) الدر المنثور، ج 4، ص 63. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1) مجمع البيان، ج 6، ص 292. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 2) تفسير قمى، ج 1، ص 365. [↑](#footnote-ref-17)
18. طباطبايى، محمدحسين، ترجمه تفسير الميزان، 20جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - ايران - قم، چاپ: 5، 1374 ه.ش. [↑](#footnote-ref-18)